

**دلتنگی‌های  
نقاش خیابان چهل و هشتم**

( نه داستان )



جی . دی . سَلینجر

ترجمهٔ احمد گلشیری



## فهرست



---

مقدمه مترجم ۹

یک روز خوش برای موزماهی ۱۹

عمو و یگیلی در کانه تیکت ۳۹

پیش از جنگ با اسکیموها ۶۳

مرد فندان ۸۵

انعکاس آفتاب بر تخته‌های بارانداز ۱۰۹

تقدیم به اِز مه با عشق و نکیت ۱۲۷

دهانم زیبا و چشمانم سبز ۱۶۱

دل‌تنگی‌های نقاش نیابان چهل و هشتم ۱۸۱

تیدی ۲۲۵



## یک روز خوش برای موزماهی



نود و هفت تبلیغاتچی نیویورکی توی هتل بودند و خطوطِ تلفنی راه دور را چنان در اختیار گرفته بودند که زنِ جوانِ اتاقِ شمارهٔ ۵۰۷ مجبور شد از ظهر تا نزدیکی‌های ساعت دو و نیم به انتظار نوبت بماند. اما بی‌کار ننشست. مقاله‌ای را با عنوان «جنس یا سرگرمی است... یا جهنم» از یک مجلهٔ جیبی بانوان خواند. شانه و بژس سرش را شست. لکهٔ دامن شکولاتی‌رنگش را پاک کرد. جادکمهٔ بلوز ساکسش<sup>۱</sup> را جابه‌جا کرد. دو تار موی کوتاهِ خالش را با موچین کند و سرانجام وقتی تلفنچی به اتاقش زنگ زد، روی رف پنجره نشسته بود و کار لاک زدن ناخن‌های دست چپش را تمام می‌کرد. از آن زن‌هایی بود که اعتنایی به زنگ تلفن نمی‌کنند. انگار تلفن اتاقش از وقتی خودش را شناخته زنگ می‌زده است. همان‌طور که تلفن زنگ می‌زد، قلم موی کوچک لاکش را پیش برد و هلال ناخن انگشت کوچکش را پررنگ‌تر کرد. سپس درِ شیشهٔ لاک

1. Saks

را گذاشت، ایستاد و دست چپش را، که لاک‌هایش خشک نشده بود، در هوا تکان داد. زیرسیگاری انباشته از ته‌سیگار را با دستی که لاک‌هایش خشک شده بود برداشت و به طرف میز عسلی، که تلفن رویش بود، برد. روی یکی از دو تختخواب یک‌شکل و مرتب نشست - حالا زنگ پنجم یا ششم بود - و گوشی را برداشت.

گفت: «آلو.» انگشت‌های دست چپش را جدا از هم و دور از پیراهن ابریشمی سفیدش نگه داشته بود. این پیراهن بجز سرپایی‌ها تنها چیزی بود که به تن داشت - انگشترهایش توی حمام بود. تلفنچی گفت: «با نیویورک صحبت کنین، خانم گلاس.» زن جوان گفت: «متشکرم.» و روی میز عسلی برای زیرسیگاری جا باز کرد.

صدای زنی شنیده شد: «میوریل<sup>۲</sup>، تویی؟»  
زن جوان گوشی را اندکی از گوشش دور کرد و گفت: «بله، مامان. حالِ تون چطوره؟»

«یه دنیا نگران بوده‌م، چرا تلفن نکرده‌ی؟ حالت خوبه؟»  
«دیشب و پریشب سعی کردم باتون تماس بگیرم. آخه تلفن این‌جا...»

«حالت خوبه، میوریل؟»  
دختر زاویهٔ میان گوشی تلفن و گوشش را بیش‌تر کرد. «خوبم. فقط هوا گرمه. امروز گرم‌ترین روزیه که فلوریدا...»  
«چرا تلفن نکرده‌ی؟ یه دنیا نگران...»

زن جوان گفت: «مامان، عزیز من، سرم داد نکشین. صداتون خوب می‌آد. دیشب دو بار به تون تلفن کردم. یه بار بعد از...»